

King's Cage, 2017
 978-600-182-006-9
 ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۰۰۶-۹۷۸-۹۷۸-۹۷۸
 ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۰۰۶-۹۷۸-۹۷۸-۹۷۸

قفس پادشاه



نویسنده: ویکتوریا اویارد

مترجم: محمد صالح نورانی زاده



کتابسرای تندیس

1. King's Cage
2. Red Queen
3. Glass Sword
4. War Storm
5. Queen Song
6. Steel Scars
7. The Hunger Games
8. X Men
9. Game of Thrones

۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۰۰۶-۹۷۸-۹۷۸-۹۷۸
 ISBN 978-600-182-006-9

پیشگفتار

کتاب قفس پادشاه^۱ سومین کتاب از مجموعه‌ی چهارجلدی ملکه‌ی سرخ^۲ است که در فوریه‌ی ۲۰۱۷ چاپ شد. جلد اول این مجموعه، ملکه‌ی سرخ در فوریه‌ی ۲۰۱۵ و نسخه‌ی فارسی آن در زمستان ۱۳۹۴ و جلد دوم، شمشیر شیشه‌ای^۳ در فوریه‌ی ۲۰۱۶ و نسخه‌ی فارسی آن در اسفند ۱۳۹۵ چاپ شده‌اند. همچنین جلد چهارم به نام توفان نبرد^۴ در فوریه‌ی ۲۰۱۸ چاپ خواهد شد. دو نیم جلد نیز در مورد شخصیت‌های جانبی این مجموعه نوشته شده که اولین آن به نام آواز ملکه^۵ و دومین آن‌ها به نام زخم‌های پولادین^۶ در زمستان ۱۳۹۴ چاپ شدند.

این مجموعه به قلم ویکتوریا اویارد است که اولین تجربه‌ی وی در نوشتن رمان است. اویارد خاطر نشان کرده که ایده‌ی اولیه‌ی داستان را از مجموعه‌های مسابقات عطش^۷، مردان اکس^۸، بازی تاج و تخت^۹ و سیندرلا گرفته است.

ویکتوریا اویارد در شهری کوچک به نام لانگمیدو شرقی در ایالت ماساچوست امریکا به دنیا آمد و بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی در رشته‌ی نمایشنامه‌نویسی،

1. King's Cage
2. Red Queen
3. Glass Sword
4. War Storm
5. Queen Song
6. Steel Scars
7. The Hunger Games
8. X Men
9. Game of Thrones

شروع به نوشتن اولین اثرش، یعنی ملکه سرخ کرد که به محض انتشار، به پرفروش‌ترین کتاب نوجوان نیویورک تایمز تبدیل شد.

قبل از انتشار نسخه‌ی انگلیسی این کتاب، شرکت فیلم‌سازی یونیورسال حق ساخت فیلم آن را خرید و در حال حاضر مذاکرات ساخت آن در حال انجام است.

در سومین کتاب از این مجموعه‌ی نفس‌گیر، اتحادها از هر سمت مورد آزمایش قرار می‌گیرند و در نبود آدرخش دختر آدرخشی، چه کسی مسیر تاریک انقلاب را روشن نگاه خواهد داشت؟

مر بارو حالا گرفتار، ناراحت و مغموم اشتباهات مرگبارش است و به لطف پسری دروغ‌گو و خائن که زمانی مر او را دوست داشت، نفس می‌کشد. میون کالور که حالا پادشاه نورتا شده، برای مهار کردن ملت و همچنین دخترک اسیر خود، تارهای تنیده شده به دست مادرش را دور گلوی کشور تنگ و تنگ‌تر می‌کند.

مر در قصر و زیر فشار سنگ‌های سکوت در حال خفه شدن است، اما نسل جدید و سرخ‌هایی که زمانی زیر یوغ ظلم بودند، کم‌کم در حال پیشرفت و سامان گرفتن دوباره‌اند و آماده‌ی جنگ می‌شوند، چون دیگر نمی‌توانند در سایه‌ها مخفی بمانند و کال، ولیعهد تبعیدشده‌ی نورتا، برای برگرداندن مر از هیچ تلاشی فرو نمی‌گذارد.

وقتی خون به جنگ خون می‌رود و توانایی به مبارزه با توانایی برمی‌خیزد، دیگر هیچ‌کس باقی نمی‌ماند تا آتش را فرو بنشانند و از سوختن نورتا در میان شعله‌ها جلوگیری کند.

در انتها باید از چندین نفر که طی ترجمه‌ی این اثر با من همراه بودند تشکر کنم. ابتدا از خانواده‌ام تشکر می‌کنم که اگر تشویق همیشگی‌شان نبود، من هم این‌جا نبودم و بعد از تمام کاربران انجمن طلوع رؤیا (زندگی خوب سابق) متشکرم که در مدت ترجمه‌ی این کتاب و چندین سال قبل از آن همواره با نصیحت‌ها و دوستی‌هایشان دلم را گرم کرده‌اند.

لازم به ذکر است که برای این کتاب و دیگر کتاب‌های مجموعه، دانشنامه‌ای ساخته شده و سعی بر آن بوده که همه‌ی اطلاعات ریز و درشت داستان در دسترس قرار بگیرند. با مراجعه به پیوندی که در ادامه ذکر می‌شود، می‌توانید به این دانشنامه دست‌یابید. و در انتها، امیدوارم از خواندن این کتاب لذت ببرید.

آدرس دانشنامه: <http://redqueen.dreamrise.ir>

فصل اول

وقتی اجازه می‌دهد، بلند می‌شوم و می‌ایستم.

زنجیر هم من را بالا می‌کشد و به قلاده‌ی پر از خار دور گردنم فشار می‌آورد. نوک خارهای آن فرو می‌روند، اما نه به اندازه‌ای که خون بیاید — هنوز نه، اما مچ دست‌هایم از قیل خونریزی دارد. زخم‌های کهنه‌ای که حاصل روزها اسارت‌اند. آستین‌های سفیدم با لکه‌هایی از قرمز تیره تا سرخ روشن رنگ شده‌اند تا با خون کهنه و تازه‌شان به دربار میون^۱ نشان دهند تا همین حالا چه زجرها کشیده‌ام.

میون با چهره‌ای خشک و بی‌احساس بالای سرم ایستاده است. نوک‌های تیز تاج پدرش باعث می‌شود بلندقدتر به نظر برسد، انگار که آهن آن از درون جمجمه‌اش رشد کرده باشد. تاج می‌درخشد و هر تیزی آن مثل شعله‌ای از جنس فلزی سیاه آغشته به برنز و نقره است. روی چیزهای تلخ اما آشنا تمرکز می‌کنم تا مجبور نباشم به چشمان میون نگاه کنم، اما در هر صورت روی زنجیری که نمی‌بینم و فقط حسش می‌کنم، فشار می‌آورد و من را به سمت خود می‌کشد.

یک دست سفیدش را آرام و با ظرافت دور مچ زخمی‌ام گره می‌کند. با این‌که دلم نمی‌خواهد، نمی‌توانم جلوی خود را بگیرم و نگاهم به سمت چهره‌اش کشیده می‌شود. لبخندش هر چیزی هست جز مهربانی. به شومی و تیزی تیغ و با هر دندان‌ش نگاهم را

1. Mare
2. Maven

گاز می‌گیرد و چشمانش از همه بدتر. چشمان او هستند. چشمان الارا. زمانی فکر می‌کردم سرد و از جنس یخ هستند، اما حالا عاقل‌تر شده‌ام. داغ‌ترین آتش‌ها آبی می‌سوزند و چشم‌های میون هم استثناء نیست.

سایه‌ی شعله، مطمئناً او هم حالا شعله کشیده، اما تاریکی لبه‌های آتشش را می‌بلعد. لکه‌های مشکی و آبی مثل کبودی دور تا دور حدقه‌ی چشمان مملو از رگ‌های نقره‌ای‌اش را گرفته‌اند. کم‌خوابی دارد. لاغرتر و خشن‌تر و بدجنس‌تر از آن است که به یاد دارم. موهای مشکی همچون شب به گوش‌هایش رسیده و در انتها فر شده‌اند و گونه‌هایش هنوز صاف و لطیف هستند. بعضی وقت‌ها فراموش می‌کنم چقدر جوان است. هر دوی‌مان جوان هستیم. زیر لباسم، نشانی به شکل M روی ترقوهم می‌سوزد.

میون که زنجیرم را سفت در مشت گرفته، سر جا می‌چرخد و مجبورم می‌کند همراه او بچرخم. مثل ماهی که به دور سیاره‌ای می‌گردد.

شانه‌هایش را رو به حضار متعدد جلوی‌مان صاف می‌کند و می‌گوید: «شاهد این زندانی... این پیروزی باشید.» حداقل سیصد نقره‌ای^۱، از اشراف‌زاده و شهروند گرفته تا نگهبانان و مأموران امنیتی، در میدان ایستاده‌اند. به طرز دردناکی متوجه‌ی سنیتیل‌ها^۲ در گوشه و کنار هستم که با ردهای آتش ماندشان پیایی من را به یاد قسم می‌اندازند که لحظه به لحظه کوچک‌تر می‌شود. نگهبانان آرون^۳ من هم با یونیفرم‌های سفید کورکننده و توانایی سکوت خفه‌کننده‌شان، هرگز از دید دور نمی‌شوند. حس می‌کنم دارم از فشار حضورشان خفه می‌شوم.

صدای پادشاه در پهنه‌ی وسیع و پرشکوه میدان سزار^۴ می‌پیچد و جمعیت هم به همان بلندی پاسخ او را می‌دهد. حتماً جایی میکروفن و بلندگو کار گذاشته‌اند تا سخنرانی تلخ پادشاه را در جای‌جای شهر و بدون شک، در بقیه‌ی کشور پخش کنند.

«این شما و این رهبر محافظان سرخ‌پوش^۵.» با وجود شرایط نابسامانم، دلم می‌خواهد

بیزخند بزنم. مرگ مادرش ریشه‌ی دروغ‌هایش را نخشکانده است. «یه قاتل، تروریست و دشمنی بزرگ برای کشورمون و حالا میر بارو، عریان تا آخرین قطره‌ی خورش، جلوی ما زانو می‌زنه.»

زنجیرها دوباره کشیده می‌شوند و مرا در حالی که دستانم را برای حفظ تعادل به دو سمت دراز کرده‌ام، به جلو می‌کشند. چشمانم را پایین انداخته‌ام و عکس‌العمل آهسته‌ای نشان می‌دهم. چه علاقه‌ی زیادی به نقش بازی کردن و نشان دادن برتری‌اش دارد. با درک آسیبی که همین یک عمل ساده به محافظان سرخ‌پوش می‌زند، خشم و شرم در وجودم زبانه می‌کشد. سرخ‌ها^۱ در سرتاسر نورتا^۲ رقص من را تحت کنترل نخ‌های خیمه‌شب‌بازی میون می‌بینند و ما را ضعیف، شکست‌خورده و لایق بی‌توجهی، ناامیدی و بی‌اهمیتی خودشان می‌بینند و هیچ چیز دیگری به این اندازه از حقیقت دور نیست، اما حالا که جانم در گرو بخشش میون است، هیچ کاری از دستم بر نمی‌آید. به کورویوم^۳، آن شهر نظامی فکر می‌کنم که در مسیرمان به چوک^۴ سوختنش را دیدم. بعد از مخابره‌ی پیغام شورش‌هایی شروع شد، اما این شورش‌ها اولین نفس‌های یک انقلاب بود یا آخرین نفسش؟ هیچ راهی برای فهمیدنش ندارم و شک دارم کسی زحمت آوردن یک روزنامه را برای من به خودش بدهد.

کال^۵ مدت‌ها پیش و قبل از آن که پدرش بمیرد و فقط یک دخترک آذرخشی تندمزاج برایش باقی بماند، در مورد جنگ داخلی به من هشدار داد. گفت در هر صورت شورش خواهد شد، اما حالا من این‌جا جلوی دربار میون و پادشاهی نقره‌ای‌اش به زنجیر کشیده شده‌ام و هیچ اختلاfi نمی‌بینم. با این که حقیقت را نشان‌شان دادم و به آن‌ها در مورد زندان میون، زندانی شدن عزیزانشان و خیانت به اعتماد آن‌ها به دست پادشاه و مادرش گفتم، باز هم من را دشمن خود می‌دانند. دلم می‌خواهد از دست‌شان فریاد بکشم، اما دیگر عقلم می‌رسد. صدای میون همیشه از صدای من بلندتر خواهد بود.

مامان و بابا هم دارند تماشا می‌کنند؟ فکر کردن به این موضوع موج جدیدی از غم

1. Reds
2. Norta
3. Carvium
4. Choke
5. Cal

1. Elars
2. Silver
3. Sentinels
4. Arven
5. Cacar's Square
6. Scarlet Guard